

آوای فاخته

ترجمنده: جی کی رولینگ
(با نام مستعار رابرٹ گالبریت)
ترجمه: ویدا اسلامی



کتابسرای ندیس

سرشناسه: رولینگ، ج. کی.، ۱۹۶۵ - Rowling, J. K.
عنوان و نام پدیدآور: آوای فاخته [کتاب] / نویسنده جی کی رولینگ (با نام مستعار رابرت گالبرایت)؛ ترجمه ویدا اسلامیه.

مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۶۵۶ ص.؛ ۱۴ × ۲۷۵ م.س.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۱۱۹-۶

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: عنوان اصلی: The Cuckoo's Calling, 2013.

موضوع: داستان های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: اسلامیه، ویدا، ۱۳۴۶ -، مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷/۹۵۵۸۱۳۹۳

رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۲۶۰۵۳

www.ketab.ir



آوای فاخته

نویسنده: جی.کی. رولینگ

مترجم: ویدا اسلامیه

چاپ چهاردهم: زمستان ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۱۱۹-۶

قیمت: ۵۵۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی راد، پلاک ۱۰ واحد ۲

کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷

www.tandispub.com

تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

فهرست

پیش گفتار.....	۹
بخش نخست.....	۱۹
۱.....	۲۱
۲.....	۲۶
۳.....	۳۲
۴.....	۴۹
۵.....	۶۰
۶.....	۷۱
۷.....	۷۴
بخش دوم.....	۸۵
۱.....	۸۷
۲.....	۹۹
۳.....	۱۰۸
۴.....	۱۱۰
۵.....	۱۱۴
۶.....	۱۲۵
۷.....	۱۴۶
۸.....	۱۵۸
۹.....	۱۷۱
۱۰.....	۱۸۱
۱۱.....	۲۰۶

۳۲۷	بخش سوم	
۲۳۹		۱
۲۵۲		۲
۲۶۱		۳
۲۶۴		۴
۲۸۱		۵
۲۹۴		۶
۳۰۸		۷
۳۲۰		۸
۳۴۶		۹
۳۵۲		۱۰
۳۵۹	بخش چهارم	
۳۶۱		۱
۳۸۶		۲
۳۹۵		۳
۴۱۴		۴
۴۳۰		۵
۴۴۳		۶
۴۶۰		۷
۴۷۳		۸
۵۱۰		۹
۵۲۸		۱۰
۵۴۴		۱۵
۵۵۱		۱۲
۵۶۷		۱۳
۵۸۵		۱۴
۶۰۷	بخش پنجم	
۶۰۹		۱
۶۱۷		۲
۶۴۱	پایان سخن	
۶۴۳	ده روز بعد	

پیش گفتار

بدا به حال آن که شهرتش، شور و خشی اش را در کوی و برزن جار می زند.

«تله فوس»

اثر لوسیوس آسیوس^۲

صدای همهمه و هیاهوی خیابان، همچون صدای وزوز مگس‌ها به گوش می‌رسید. عکاس‌ها پشت مانع‌هایی جمع شده بودند که پلیس سر راهشان گذاشته بود؛ دوربین‌ها را با لنزهای جلو آمده، آماده نگه داشته بودند و نفس‌هاشان بخار می‌کرد. دانه‌های برف، بی‌وقفه، روی کلاه‌ها و شانه‌ها می‌نشست؛ دست‌های دستکش پوش، لنز دوربین‌ها را پاک می‌کرد. گاه و بی‌گاه، به‌طور جسته گریخته، صدای باز وبسته شدن دیافراگم دوربین تماشاگرانی به گوش می‌رسید که زمان انتظارشان را با عکس‌هایی پر می‌کردند که از چادر سفید کتانی وسط خیابان، ورودی ساختمان بلند آجرنمای قرمز پشت آن و بالکن آخرین طبقه می‌گرفتند که جسد از آن پایین افتاده بود.

پشت جمع به هم فشرده‌ی عکاس‌ها، ون‌های سفیدی با بشقاب ماهواره بر سقف‌هاشان ایستاده بودند و خبرنگارها، برخی به زبان‌های خارجی، گزارش تهیه می‌کردند و در این میان، صدابرداران، با گوشی‌هایی به گوش‌هاشان، از این سو به آن سو می‌رفتند. گزارشگرها، در فاصله‌ی بین ضبط گزارش‌ها، برای تکاندن برف کفش‌هاشان، پاها را زمین می‌کوبیدند و دست‌هاشان را با لیوان داغ قهوه‌ی گرم

می‌کردند که در زمان استراحتشان، از کافه‌ی بزرگ چند خیابان بالاتر می‌خريدند. تصویربرداری که کلاه پشمی بر سر داشتند، برای پر کردن وقت، از پشت عکاس‌ها، از بالکن و چادری که جسد را از نظرها پنهان کرده بود، فیلم برداری کرده، سپس عقب تر رفتند تا از نمای کلی آشوب بر پا شده در خیابان برفی و آرام میفر^۱ فیلم بگیرند که درهای مشکی و براق ساختمان‌هایش را ایوان‌هایی با ستون‌های سنگی سفید در بر گرفته بود و در دو سوشان درختچه‌هایی آراسته به شکل‌های زیبا به چشم می‌خورد. جلوی ورودی ساختمان شماره ی هجده را نوارهایی بسته بودند. مقامات پلیس که برخی شان روپوش سفید به تن داشتند و کارشناس بازرسی جنایی بودند، در نیمه‌های راهروی پشت ورودی ساختمان، گاه و بی‌گاه، به‌طور لحظه‌یی، به چشم می‌خوردند.

ایستگاه‌های تلویزیونی، چند ساعتی بود که خبر را پوشش می‌دادند. مردم عادی در دو سوی خیابان جمع می‌شدند و مأمورهای پلیس از نزدیک شدنشان جلوگیری می‌کردند؛ برخی به عمد برای مشاهده‌ی ماجرا آمده، برخی دیگر سر راهشان به سوی محل کار، آن جا توقف کرده بودند. عده‌یی تلفن همراهشان را بالا گرفته بودند تا پیش از رفتن، عکسی از آن صحنه بگیرند. مرد جوانی که نمی‌دانست کدام بالکن، بالکن مورد نظر است، به نوبت از تک تک بالکن‌ها عکس می‌گرفت، هر چند که در بالکن وسطی، ردیفی از گل و گیاه و سه درختچه‌ی آراسته‌ی کروی شکل به چشم می‌خورد و به نظر نمی‌رسید در آن، جایی برای ایستادن کسی وجود داشته باشد.

گروهی دختر جوان، دسته گل‌هایی آورده بودند که هنگام تحویل شان به مأموران پلیس، از آن‌ها فیلم برداری کردند و مأمورها که جایی برای گل‌ها پیش بینی نکرده بودند، با آگاهی از لنز دوربین‌هایی که تعقیبشان می‌کرد، دسته گل‌ها را پشت ون پلیس گذاشتند.

خبرنگاران کانال‌های تلویزیونی خبری بیست و چهار ساعته، یکسره در حال مخابره‌ی اظهار نظرها و گمانه زنی‌هاشان پیرامون حقایق مهم انگشت شماری بودند که می‌دانستند.

- ... که از پنت هاوسش در ساعت دوی بامداد امروز صبح به وقوع پیوسته است. نگهبانان ساختمان، خبر این حادثه را به اطلاع پلیس رساندند...

- ... هیچ نشانه‌ی مبنی بر اقدام برای جا به جایی جسد به چشم نمی‌خورد و همین امر عده‌یی را به این گمانه پردازی سوق می‌دهد که...

- ... و از این‌که هنگام سقوطش تنها بوده یا نه، هیچ اطلاعی در دست نیست ...

- ... گروه گروه وارد ساختمان شده، قصد بازرسی کامل آن را دارند...

نور غم انگیزی داخل چادر را روشن می‌کرد. دو مردی که کنار جسد چمباتمه زده بودند، سرانجام آماده‌ی قرار دادنش در کیسه‌ی ویژه‌ی شدند. از سرش کمی خون روی برف‌ها سرراز شده بود. صورتش لهیده و متورم بود؛ یک چشمش جمع و چروکیده و از لای پلک متورم چشم دیگرش، خط سفید و نازک ماتی نمایان بود. پولک دوزی‌های روی بلوزش در اثر کم و زیاد شدن نور برق می‌زد، گویی قفسه‌ی سینه‌اش تکان می‌خورد، انگار نفس می‌کشید یا عضلاتش منقبض شده، آماده‌ی برخاستن می‌شد. صدای تپ تپ ملایم نشستن دانه‌های برف، روی سقف چادر کتانی به گوش می‌رسید.

- پس این آمبولانس کوفتی چی شد؟

افسر کارآگاه، روی کارور^۱، کم کم داشت از کوره در می‌رفت. این مرد شکم گنده با پوستی به رنگ گوشت گوساله‌ی نمک سود شده که همیشه زیر بغل پیراهنش خیس عرق بود، کاسه‌ی صبرش از چند ساعت پیش در حال لبریز شدن بود. کمابیش به اندازه‌ی جسد، آن جا معطل شده بود؛ پاهاش از شدت سرما بی‌حس و سرش از گرسنگی منگ شده بود.

گروهیان کارآگاه، اریک واردل^۱، در حالی که گوشی تلفن همراهش را محکم به گوشش چسبانده بود، هنگام ورود به داخل چادر، ندانسته، پاسخ پرسش افسر مافوقش را داد و گفت:

- تا دو دقیقه دیگه می‌رسه. داشتیم جای مناسبی برای جسد آماده می‌کردیم. کارور غر و لند می‌کرد. اطمینان تزلزل ناپذیرش از این که واردل از حضور عکاس‌ها هیجان زده شده، بدخلقی‌اش را دو چندان می‌کرد. از نظر کارور، واردل، با آن خوش قیافگی کودکانه‌اش، با آن موی قهوه‌یی پرپشت مجعدش که اکنون دانه‌های برف بر آن نشسته بود، در انجام وظایف محدودشان در خارج از چادر سهل انگاری می‌کرد.

واردل که همچنان چشمش به عکاس‌های بیرون چادر بود، به کارور گفت:

- خوبیش اینه که با انتقالی جسد، اینام راهشونو می‌کشن و می‌رن.

کارور با بدخلقی گفت:

- تا وقتی طوری رفتار می‌کنیم که انگار این خراب شده، محل وقوع قتله، از این جا تکنون نمی‌خورن.

واردل به ستیزه جویی نهفته در گفتارش پاسخی نداد. اما کارور در هر حال از کوره در رفت و گفت:

- زنیکه‌ی یابو پریده پایین. هیچ کسی هم اون جا نبوده. تنها شاهدمونم که

چت کرده —

- آمبولانس اومد.

واردل این را گفت و با وجود آگاهی از مخالفت شدید کارور، دوباره از چادر بیرون رفت که در دیدرس کامل لنز دوربین‌ها، منتظر آمبولانس بماند.

خبر این حادثه، اخبار سیاسی و جنگ و سوانح طبیعی را کنار زد و روایت‌های گوناگونش با عکس‌هایی از چهره‌ی بی‌نقص و اندام ترکه‌ی بی و چالاک این زن

مرده به درخشش در آمد. در طول چند ساعت، همان چند واقعیت انگشت شمار، همچون ویروسی به میلیون‌ها نفر انتقال یافت: بگو مگو با نامزدش در مکانی عمومی، تنها رفتنش به خانه، صدای جیغ و دادی که از خانه‌اش به گوش رسیده بود و دست آخر، سقوط مرگبارش...

نامزدش به یک مرکز توانبخشی پناه برد و پلیس سر درگم ماند؛ کسانی را تحت تعقیب قرار دادند که آن شب، پیش از مرگش همراهش بودند؛ هزاران ستون از جراید، و ده‌ها ساعت از برنامه‌های تلویزیونی را به خود اختصاص داد، و زنی که قسم خورد بگو مگوی دیگری را لحظاتی پیش از سقوطش شنیده بوده است نیز به‌طور مختصری مشهور شد و عکس‌های کوچک تری از او کنار تصاویر دختر زیبایی مرده به چاپ رسید.

اما بعد، با آهی از سر ناامیدی که کمابیش قابل شنیدن بود، ثابت شد که شاهد ماجرا دروغ گفته است و با به حاشیه رفتنش، مظنون اصلی مشهور پرونده نمایان شد، همچون زن و مرد داخل جعبه نشانگر هواشناسی^۱ که هرگز با هم بیرون نمی آیند.

به این ترتیب، در نهایت، خودکشی قلمداد شد و پس از درنگی لبریز از شگفتی، ماجرا با شور و شوق کم تری ادامه یافت. پس از آن، نوشتند تعادل روانی و ثبات شخصیتی نداشته و شایسته‌ی جایگاه ستارگان نامداری نبوده که زیبایی و شر و شورش برایش به ارمغان آورده بود؛ نوشتند به طبقه‌ی اجتماعی پولدارهای بی‌بند و باری راه یافته که او را به تباهی کشاندند؛ نوشتند فساد و تباهی زندگی جدیدش، مایه‌ی ایجاد اختلال در شخصیت شکننده‌ی پیشینش شد. آیینی‌ی عبرت و دشمن شاد شد و از بس مقاله نویس‌ها در وصف حالش به ایکاروس^۲

۱. وسیله‌ی برای نمایش وضعیت هوا که به شکل خانه‌ی کوچکی است و دو عروسک زن و مرد در بالکشی قرار دارند که در هوای بارانی عروسک مرد از آن بیرون می‌آید و در هوای غیر بارانی عروسک زن - م.

۲. (اساطیر یونان) پسر دادلوس؛ وقتی به کمک بال‌هایی که پدرش برایش ساخته بود از کرت فرار

در وصف حالش به ایکاروس^۱ اشاره کردند، مجله‌ی پرایوت آی ستون ویژه‌یی به آن اختصاص داد و سرانجام تب آنی و زودگذر فروکش کرد و دیگر حتی خبرنگارها نیز چیزی برای گفتن نداشتند جز این که پیش از این، بیش از حد به موضوع پرداخته‌اند.

www.ketab.ir

۱. (اساطیر یونان) پسر دادلوس؛ وقتی به کمک بال‌هایی که پدرش برایش ساخته بود از کرت فرار می‌کرد، بیش از حد به خورشید نزدیک شد و بال‌های مومی‌اش آب شدند و در دریای اژه سقوط کرد و غرق شد - م.